

اول دفتر

صد شکر که این آمد و صد حیف که آن رفت...

## عید و آبنوس و قفسه و تیم جدید

شفاهی قول گرفته‌ایم. قرار نیست اینجا بنشینیم و برایتان نسخه بپیچیم. خودمان نسخه لازمیم چه برسد به این‌که بخواهیم نسخه پیچ خوبانی چون شما باشیم. ما صرفاً اینجا بییم تا کمی فضا را مهیا کنیم و آنها که در این هیاهوهای روزانه مثل خودمان هستند و علاقه یا نیمچه علاقه نیم‌بندی به کتاب دارند، حداقل بدانند وسط این همه رسانه که نان استاپ و بدون توقف مشغول بمباران اطلاعاتی مخاطب هستند، یک ضمیمه جمع و جور هفتگی هست که هفته‌ای یک بار زور خودش را می‌زند که خلاصه و مفید و مجمل از کتاب بگوید. منبر نرود. صرفاً یک لذت مشترک را با مخاطبان به اشتراک بگذارد و البته مخاطبان هم حسابی معرفت خرج کنند و از یک جایی به بعد همراه شوند. الغرض که «قفسه کتاب» تحریریه‌ای دارد به اندازه تمام کسانی که صفحات قفسه کتاب به دست‌شان می‌رسد. ما را از خودتان بدانید.

هشت. بند قبل را گفتیم که این را بگوییم. قصد داریم از آینده نزدیک، باشگاه مخاطبان هم راه بیندازیم و پذیرای مطالب و یادداشت‌ها و نقد و نظرها و حتی فحش و فصحیت‌های شما باشیم. این را گفتیم که گفته باشیم نزنید به کوچه علی‌چپ که بی‌خیال قفسه کتاب نشوید که اگر شما نباشید حتماً در ادامه، قفسه‌ای هم نخواهد بود.

نه. روی جلد ضمیمه داد می‌زند موضوع این هفته قفسه کتاب رفته روی عید و میلاد حضرت رضا(ع). بچه‌هایی که اسم‌شان را در صفحات بعدی می‌بینید در کنار یک تعداد دیگری که اسم‌شان را نمی‌بینید و احتمالاً در شماره‌های آینده با آنها آشنا خواهید شد حسابی وقت گذاشته‌اند تا یک تجربه دلچسپ کاغذی و کتابی را برایتان رقم بزنند در تقاطع امام رضا(ع) و کتاب. شخصاً شاهدیم چقدر برای مطالب رفت و برگشت شد و پیگیری که مطالب سروقت برسد و باقی کارها انجام شود تا این شماره برسد به شما. کم و کاستی اگر بوده به بزرگواری خود ببخشایید و قوت و شیرینی اگر بوده بگذارید به حساب برکت حضرت رضا(ع) که شماره نخست کار ما هم به نام ایشان گره خورد.

ده. شروع متن با سلام و تبریک عید بود. پایانش را هم لاجرم با سلام به حضرت‌شان قرار می‌دهیم که در زیارت‌نامه‌شان می‌خوانیم اشهد انک تشهد مقامی و تسمع کلامی و ترد سلامی... شهادت می‌دهم تو جایگاه مرا می‌دانی، کلام مرا می‌شنوی و جواب سلام مرا می‌دهی. ﷻ

و خوره کتاب و کتابخوانی‌اند!

شش. بله... بله! احتمالاً الان دارید سطرهای ابتدای متن را با خودتان مرور می‌کنید که آخر در دوره جهش‌های آخرالزمانی قیمت گوشت و مرغ چرا چند نفر باید بیفتند توی حوزه کتاب و در این فضا وول بخورند که حداقل خیر این دنیایی ندارد. جواب ما همان است که ابتدای متن هم گفتیم. واقعا دلخوشیم به کتاب و کتابخوانی! مگر این دل خوش کردن لزوماً چیز بدی است؟! واقعیتش را بخواهید خیلی هم نمی‌خواهیم توی قیافه برویم و برای خودمان نوشابه باز کنیم که فرهیخته‌ایم و قس علی‌هذا! نه، همین مقدار که بتوانیم در کنار و همراه با شما از کتاب و کتابخوانی بگوییم و از یک عشق مشترک دم بزنیم، برابمان بس است. این لا به لا چند تا مطالب خوب، ما بگوییم و یک سری حرف خوب‌تر هم شما بزنید و بتوانیم انتظار این وعده هفتگی را بکشیم که کنار هم بنشینیم و دور هم تخمه بشکنیم و از کتاب بگوییم. اینها چیز بدی است؟! عمار که بد باشد. حتماً بهتر از بالا و پایین رفتن توی شبکه‌های اجتماعی است. هفت. منبر رفتن ممنوع! بین بچه‌های تحریریه این را با هم ناگفته و

اول... سلام.

دوم... عیدتان مبارک!

سوم... بگذارید به حساب دلخوشی‌مان. باور کنید این دلخوشی اما حتماً از شکم‌سیری نیست. باور کنید بر و بچه‌هایی که اینجا در ضمیمه «قفسه کتاب» روزنامه محترم جام جم دور هم جمع شده‌اند و قرار است تا اطلاع ثانوی برای شما و در کنار شما از کتاب بگویند و بنویسند، مثل شما درگیر هزار و یک مشکل اقتصادی و اجتماعی و نمره پایان‌ترم و قسط عقب افتاده و کارت سوختی هستند که نمی‌دانند توی کدام پمپ بنزین جا گذاشته‌اند. باور کنید اینها از مریخ نیامده‌اند و روز و شبی نیست که به مرغ کیلویی چند ده هزار تومان و بالا رفتن اجاره سر ماه و پول رهن خانه و چند برابر شدن پول پوشک بچه‌هایشان فکر نکنند.

اینها را همین اول ماجرا گفتیم که بگوییم این بچه‌ها هم درست مثل خود شما نیستند. یک وقت به ذهن‌تان نرسد مشتی شکم‌سیر از فضا پرتاب شده‌اند روی زمین و در حالی که در آپارتمان‌های چند صد متری‌شان دارند دست نوازش روی گربه پشمالوی کنار صندلی‌شان می‌کشند و آب پرتقال‌شان را جرعه‌جرعه می‌نوشند، یکهو ویرشان گرفته و آمده‌اند که بترکانند و سرانه مطالعه را به آسمان هفتم خدا برسانند و دائم توی سر بقیه بزنند که چرا کتاب نمی‌خوانید و این صحبت‌ها. نخیر آقا! خانم! از این خبرها نیست! این بچه‌ها درست مثل خود شما نیستند... درست مثل خود خود شما!

چهارم. این وسط قبل از این‌که دوباره دور برداریم و شتاق کنیم و گرد و خاک راه بیندازیم، اجازه بدهید سپاسگزار همت و اراده و تلاش حسام آبنوس باشیم و همکاران گرانقدرش. خبرنگار پرتلاش حوزه کتاب و دبیر پرتلاش‌تر ضمیمه قفسه که اگر نبود همت و انگیزه و اراده‌اش الان قفسه‌ای نبود که امثال این قلم در آن تاخت بزنند و به زمین و زمان گیر بدهند. الغرض که متشکر زحمات جناب آبنوس و تیم سابق قفسه کتاب هستیم که ضمیمه کتابی روزنامه محترم جام جم را از صفر مطلق به چنین مقام و مرتبتی رسانده‌اند.

پنج. ناگفته پیداست این بند می‌رود سمت معرفی خودمان که کیستیم و چه خواهیم کرد. به هزار و یک دلیل و با رضایت جناب آبنوس قرار بر آن شد تیم جدیدی کار قفسه را ادامه دهند. این قلم هم به نمایندگی از همین تیم جدید مشغول نگارش این سطور است و اگر نبود جبر و تمایل معاون ضمائوم روزنامه، هرگز حاضر نمی‌شد این چنین وقت خودش و اعصاب شما و سطور روزنامه را به قلم خودش مکدر کند. پشت این صفحات و سطور هم تعدادی نیروی با انگیزه و با نشاط جمع شده‌اند؛ از مادران جوان خانه‌دار با یکی دو فرزند بگیرند تا دانشجویان دانشگاه و خبرنگارانی که در رسانه‌ها و مراکز ریزودرشت مشغول قلم و قدم زدن در حوزه کتاب و نشرند. اگر به حساب تعریف از خود نگذارید الباقی بچه‌ها حسابی با انگیزه و نشاط آمده‌اند پای کار (به جز نویسنده این سطور)! فصل مشترک همه‌شان اما یک چیز است؛ معجون



محمد صادق علیزاده

دبیر قفسه کتاب

